

«علی‌اشرف» به جان شریف بود. و هم به تن

کاظم کردوانی

علی‌اشرف، دیروز به خاک سپرده شد.

هرچند مدت‌ها بود که تن رنجور را به‌سختی می‌کشید و رفتن‌اش دور از انتظار نبود، پذیرفتن‌اش سخت مشکل است. امروز که در دلِ خاک جای گرفته و هم‌پیمانه‌ی سؤف‌ره‌ی هفت‌هزارسالگان شده است، دردی گُنگِ جان‌ام را چنگ می‌زند.

پاره‌ای از تن خود را از دست داده‌ام و حسرتِ گفت‌وگویی ناتمام مانده، که زندگیِ مرگانجام نقطه‌ی پایان بر آن نهاده است، بر دلام سنگینی می‌کند.

نخستین واکنش، دوست داری که با خود خلوت کنی و با خودت باشی. دست به قلم نمی‌رود و زبان به سخن گشوده نمی‌شود. نه اینکه نخواهی، نمی‌توانی. دست خودت نیست. اما، به‌رحمت به خود می‌قبولانی که باید بنویسی، هرچند جزئی و پراکنده و بیشک نارسا.

در چنین زمان‌هایی، خاطره‌ها، خاطره‌های مشترک، نخستین مهمانِ ناخوانده‌ی این لحظه‌های زندگی‌ات می‌شوند و بی‌هیچ ترتیبی کنارت می‌نشینند. گویی دیروز بود، که کنارت نشسته است و آن سخن را که شنیده است به سوی تو خم شده است و به‌نجوا گفته است: «کوور»، ای‌که این حرف رو می‌زنه، یادش رفته که کتاب‌های همین آدم همین حالا توی سانسوره و اجازه نمی‌ده». از روزی حرف می‌زنم که پس از جان باختن محمد مختاری و جعفر پوینده، دعوت شده بودیم به دیدار با وزیر فرهنگ و ارشاد وقت. یازده نفر بودیم که رفتیم تا ... من بودم و علی‌اشرف و محمود دولت‌آبادی و هوشنگ گلشیری و سیمین بهبهانی و فیروز گوران و فریبرز رئیس‌دانا و ... وزیر یادش آمد که در جوانی نخستین کتاب داستانی‌ای که خوانده است از علی‌اشرف بوده است که بر او سخت تأثیر گذاشته است. و از علی‌اشرف به نیکی یاد کرد. واکنش علی‌اشرف به‌جز این نجوایِ زیرِ گوش من، سکوت مطلق بود. جلسه که پایان گرفت، به‌هنگام رفتن، به علی‌اشرف گفتم بمان تا آخرین نفرها باشیم که می‌رویم (برای هر یازده نفر در آسانسور جا نبود و به‌اجبار در سه، چهار گروه باید می‌رفتیم). یکی دیگر از

شرکت‌کنندگان این جلسه هم با ما ماند. در همان فاصله‌ی کوتاهی که آسانسور برود و بیاید تا برویم، آن «یکی» با وزیر از کتاب شعرش گفت که گویا در محاق سانسور بود (که شک داشتم و دارم) و تمنای رفع مشکل داشت! و عجیب این بود که اسم کتابش را هم به یاد نمی‌آورد! و این، در روزی که به اعتراض و دادخواهی از دست رفتن دوستان نازنین‌مان رفته بودیم! بی‌درنگ در دل مقایسه کردم آن «یکی» را با علی‌اشرف که نماد شرافت بود.

ما شش نفر (هوشنگ گلشیری، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده، علی‌اشرف درویشیان، منصور کوشان، کاظم کردوانی) از سوی «جمع مشورتی کانون نویسندگان» انتخاب شده بودیم تا نخستین مجمع عمومی کانون در دوره‌ی جدید را برگزار کنیم. در شب 6 مهر 1377 ما، «کمیته‌ی تدارک مجمع عمومی کانون نویسندگان ایران»، جلسه داشتیم تا آخرین کارهای این مجمع عمومی را (که قرار بود سه روز بعد، 9 مهر، برگزار شود) سازماندهی کنیم که از سوی دادگاه انقلاب پیکی رسید با احضاریه‌ای که می‌بایست فردای آن روز خود را به دادگاه معرفی می‌کردیم. به اجبار جلسه را تعطیل کردیم. نخست، محمد را به خانه رساندم و بعد جعفر را به جایی که می‌خواست و بعد با علی‌اشرف و هوشنگ ماندیم که هر دو را به خانه برسانم. هرچه کردم و کردیم که علی‌اشرف را ببرم کرج، با لجبازی‌های خاص خود که در بیان و علت کارش خالی از لطف هم نبود!، زیر بار نرفت. هرچه من و هوشنگ گفتیم که با هم می‌آییم کرج و با هم برمی‌گردیم و گپ می‌زنیم و ... نشد که نشد! به اجبار جلوی «عوارضی کرج» پیاده‌اش کردیم و من هوشنگ را رساندم خانه‌اش و خود رفتم خانه. در اینجا مجال بازگویی ماجراهای بازجویی‌ها و ... ما در دادگاه انقلاب نیست که فرصتی دیگر باید. تیغ داس بی‌مروت که عزیزان‌مان، محمد مختاری و جعفر پوینده، را از دستمان گرفت، دوره‌ای پرمخاطره و هولناکی برای ما چند تن فعالان کانون نویسندگان رقم خورد که نخستین‌اش خانه‌گریزی ما بود. به علی‌اشرف هم گفتم که بیا با هم باشیم که با همان صفای همیشگی‌اش گفت: «باشه، کوور». امیدوارم روزی بتوانم از دوستان بزرگواری صحبت کنم که در آن روزگار پُردلهره و خطرناک یارویاور ما بودند و به لطف فداکاری‌ها و بزرگ‌منشی آنان توانستیم از مهلکه‌های جان‌ستان جان به سلامت ببریم. در همین دوران هم با همه‌ی تلخ‌کامی‌های‌مان، نازنین دوستی که از هم‌بندی‌های علی‌اشرف در زندان شاه بود، سربه‌سراش می‌گذاشت و علی‌اشرف با حرف‌ها و حدیث‌هایش هم خود از خنده ریشه می‌رفت (با همان خنده‌های خاص خودش) و هم غم ما را سبک می‌کرد.

در همه‌ی آن سال‌های کار مشترک‌مان در کانون نویسندگان، علی‌اشرف نمادِ روشنِ دوستی شریف، همراه، بردبار، سخت دل‌بسته‌ی آزادگی و آزادی‌یستی بود؛ همچنان که در همه‌ی عمرِ پُر بارش بود.

سخن گفتن از کارنامه‌ی ادبی علی‌اشرف، چه در پهنه‌ی داستان‌نویسی و چه در عرصه‌ی فرهنگِ عامه و چه در زمینه‌هایی چون کتاب‌های صمد و صفرخان و چه در حوزه‌هایی چون «داستان‌های محبوب من»، مجال و فرصتی دیگر می‌طلبد که در این کوتاه دل‌نوشته نمی‌گنجد. اما به اشاره چند نکته‌ای بگویم: نخست، از دوستان عزیز کانون نویسندگان ایران (هیئت‌دبیران و دیگر فعالان آن) سپاسگزارم برای آنچه در این روزها کرده‌اند، که میدانم همه‌ی آن نبوده است که می‌خواستند انجام بدهند. دوم، از روزنامه‌ی «شرق» ممنون‌ام برای صفحه‌ای که به یاد علی‌اشرف گشودند. سوم، نمی‌خواهم گلایه بکنم زیرا «گلایه» آنجا جا دارد که «انتظار»ی باشد. تنها، می‌خواهم به آقایان «متولیان» رسمی فرهنگ کشور بگویم که تا به کجا کینه‌توزی با آفرینندگان فرهنگِ این مرزوبوم! که حتی با یک اطلاعیه‌ی خشک‌وخالی هم نخواستند یادی کنند از نویسنده‌ای نام‌آور و شریف که یک‌عمر، با همه‌ی سختی‌ها و رنج‌هایی که بر او تحمیل کردند، برسرِ پیمانِ عشقِ خود به مردم و کشوراش ایستاد.

به یاد کلامی از شاعر بیدار دل‌مان، شاملو، می‌افتم که به تمامی
برازنده‌ی نازنین علی‌اشرف ماست:

با این همه، ای قلبِ دربه‌در!

از یاد مبر

که ما

- من و تو -

عشق را رعایت کرده‌ایم،

از یاد مبر

که ما

- من و تو -

انسان را

رعایت کرده‌ایم
خود اگر شاه‌کارِ خدا بود
یا نبود

کاظم کردوانی

9 آبان 1396 برابر با 31 اکتبر 2017